



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خوایم بیسته‌ای^(۱)، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب

دامان تو گرفتم و دستم بتافتی^(۲)
هین دست درکشیدم، روی از وفا متاب

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو*
دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

یا رب کنم، ببینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاقِ آن جواب

از خاک بیشتر^(۳) دل و جان‌های آتشین
مُسْتَسْقِیانه^(۴) کوزه گرفته که آب آب

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
بی دست و پاتر آمد در سیر و انقلاب^(۵)

وقتی که او سبک شود، آن باد، پای اوست
لنگانه^(۶) برجهد دو سه گامی پیِ سحاب^(۷)

تا خنده گیرد از تک^(۸) آن لنگ برق را
و اندر شفاعت آید آن رعدِ خوش خطاب

با ساقیانِ ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگانِ خاک بجوشید اضطراب

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشامِ رحمت بویِ دلِ کباب؟

پس ساقیانِ ابر همان دم روان شوند
با جرّه^(۹) و قنینه^(۱۰) و با مشکِ پرشراب

خاموش و در خراب همی‌جوی گنجِ عشق
کاین گنج در بهار برویید از خراب

*** حدیث**

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»

- (۱) خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب
 (۲) تافتن: برگرداندن
 (۳) بیشتر: به کنایه بسیار و بیش از شمار
 (۴) مستسقیانه: چون تشنگان
 (۵) انقلاب: تحول، تبدیل
 (۶) ننگانه: مجازاً آنکه به زحمت و کوشش بسیار راه رود.
 (۷) سحاب: ابر
 (۸) تک: دویدن
 (۹) جَرَه: سیو
 (۱۰) قَنِينَه: صُراحی، ظرف مخصوص شراب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خواهم بیسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
 تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران
 ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجیبی و عجب من اینست
 کاو ننگد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد
 و آنکه عاشق نیست، حبس جبر کرد

این، مَعِيَّتٌ (۱۱) با حق است و جبر نیست
 این تجلّی (۱۲) مه است، این ابر نیست

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«و هر جا که باشید همراه شماست...»

(۱۱) مَعِيَّت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

(۱۲) تَجَلَّى: تابش، روشنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تُهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۱۳)
تا خیر یابی از آن جبرِ چو جان

(۱۳) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرْب، مُزِدِ سجده است

گفت: وَأَسْجُدُ وَأَقْتَرِبُ یزدانِ ما
قُرْبِ جان شد سجده ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده ای که توسط جسم های ما صورت می گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می شود.

گر زیادت می شود، زین رُو بُود
نه از برای بَوش^(۱۴) و های و هو بُود

(۱۴) بَوش: خودنمایی، کز و فر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره دوزی می کنی اندر دکان
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کرایبی، زود باش
تیشه بستان و نَکَش^(۱۵) را می تراش

(۱۵) نَکَش: ته، قعر، عمق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۱۶) بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۱۷) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(۱۶) کاهلی: تبلی
(۱۷) رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶

ز آنکه بی شُکری بُود شُوم و شُنا^(۱۸)
می بُرد بی شُکر را در قَعْرِ نار^(۱۹)

گر تو کُل می‌کنی، در کار کُن
کِشت کن، پس تکیه بر جَبَّار کُن

(۱۸) شُنا: ننگ و عار، شوم و زشت
(۱۹) قَعْرِ نار: زرقای آتش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۴۴

ای عشق که کردستی تو زیر و زبر خوابم
تا غرقه شده‌ست از تو در خونِ جگر خوابم

از کانِ شِکرِ جَسْتَن، اندر شبِ اَبَسْتَن
بگداخت در اندیشه مانند شِکر، خوابم

بی‌لطفِ وصالِ او، گشتم چو هلالِ او
تا شبِ نَبَرَد هرگز در دورِ قمر خوابم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چَفْسیده‌ای^(۲۰)

با سببها از مُسَبِّبِ غافلِ
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
رَبَّنَا و رَبَّنَا می‌کُنی

رَبِّ می‌گویند: برو سوی سبب
چون ز صُنعم^(۲۱) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
 ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمَه (۲۳)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست
 ای تو اندر تویه و میثاق، سُست

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
 رحمتم پُرسِت، بر رحمت تتم

ننگرم عهد بَدَت، بدهم عطا
 از کرم، این دَم چو می‌خوانی مرا

قافله حیران شد اندر کارِ او
 یا محمد چیست این؟ ای بحرِ خو

کرده‌ای روپوش، مَشک خُرد را
 غرقه کردی هم عرب، هم گُرد را

(۲۰) چسبیده‌ای: چسبیده‌ای
 (۲۱) صُنْع: قدرت آفریدگاری خداوند
 (۲۲) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بَدَسِت (۲۳) از جمع رفتن یک زمان
 مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۲۳) بَدَسِت: وُجِب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
 صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گُریز از شیر و اژدهای نر
 ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم
بی شمعِ روی تو نتان^(۲۴) دیدن مرین دو راه را

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهای خود
کاستونِ قوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نانبا^(۲۵)

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبید ز جا

(۲۴) نتان: نتوان
(۲۵) نانبا: ناتوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۲۶) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۲۷) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(۲۶) کاهلی: تنبلی
(۲۷) رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تا نَفَخْتُ^(۲۸) فیهِ مِنْ رُوحِی تُو را
وارهانند زین و گوید: برتر آ

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْنَاهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۲۸) نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است، نه موقوفِ علل

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های حکم کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُنْ فکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکلِ خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوبتر؟

بس گریزند از بلا سویِ بلا
بس جهند از مار، سویِ اردها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاجِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: زو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش^(۲۹)
کار کن، موقوف آن جَدْبِه مَبَاش

(۲۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

دل چو دانه، ما مثال آسیا
آسیا کی داند این گردش چرا؟

تن چو سنگ و آبِ او اندیشه‌ها
سنگ گوید: آب داند ماجرا

آب گوید: آسیابان را بپرس
کو فکند اندر نشیب این آب را

آسیابان گویدت: کای نان‌خوار
گر نکرد این، که باشد نانبا^(۳۰)

ماجرا بسیار خواهد شد خَمَش
از خدا واپرس تا گوید تو را

(۳۰) نانبا: نانوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، گلی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بیت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود،
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

گه عزلت، تو بگویی: که چو رهبان^(۳۱) گشتی
گه صحبت، تو مرا دشمن اصحاب کنی

گر قصب وار نیچم دل خود در غم تو
چون قصب^(۳۲) پیچ مرا هالک^(۳۳) مهتاب کنی

در توکل تو بگویی که: سبب سنت ماست
در تسبب^(۳۴) تو نکوهیدن اسباب کنی

(۳۱) رهبان: راهب، ترسا

(۳۲) قصب: نوعی پارچه کتان نازک

(۳۳) هالک: هلاک شونده، نیست شونده، اشاره به این عقیده قدما که نور ماه (مهتاب) پارچه کتانی را فرسوده می‌کند و می‌ترکاند.

(۳۴) تسبب: سببجویی، توسل به سبب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را مکنید یاد هرگز
ما خود هستیم یاد بی ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجهِ او
چون نه‌ای در وجهِ او، هستی مجو

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذاتِ او. فرمان، فرمانِ اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

احمق است و مُرده ما و منی
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۲

گفت: آری گر توکل رهبر است
این سبب هم سُنَّتِ پیغمبر است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود، در کفِ او امکان بین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳
(ادامه غزل)

باز جان صید کُنی، چنگل (۳۵) او درشکنی
تن شود کلبِ معلم (۳۶) شش بی‌ناب (۳۷) کنی

زرگرِ رنگِ رخِ ما چو دکانی گیرد
لقبِ زرگرِ ما را همه قلاب (۳۸) کنی

من که باشم؟ که به درگاهِ تو صبحِ صادق
هست لرزان که مباداش که کذاب (۳۹) کنی

(۳۵) چنگل: چنگال
(۳۶) کلب معلم: سگِ تعلیم یافته
(۳۷) ناب: دندان نیش درندگان
(۳۸) قلاب: متقلب، سازنده سکه تقلبی
(۳۹) کذاب: دروغگو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آن که اندر هر رباط (۴۰)
خویش را واصل نداند بر سیماط (۴۱)

بس رباطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکنِ دررسد یک روز مرد

(۴۰) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
(۴۱) سیماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳

صبح کاذب، صد هزاران کاروان
داد بر بارِ هلاکتِ ای جوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

بر دکان، هر زرنما خندان شده‌ست
ز آنکه سنگِ امتحان، پنهان شده‌ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳
(ادامه غزل)

همه را نفی کنی، بازدهی صد چندان
ری (۴۲) دهی و به بهارش همه ایجاب کنی

بزنی گردنِ آنجُم (۴۳) تو به تیغِ خورشید
بازشان هم تو فروز (۴۴) رخِ عنابِ کنی

چو خُمُش کرد، بگویی که بگو و، چو بگفت
گوییش: پس تو چرا فتحِ چنین باب کنی؟ (۴۵)

(۴۲) بی: سرما و سختی
(۴۳) انجم: ستارهها
(۴۴) فروز: برافروخته شدن، روشنی، فروغ
(۴۵) فتحِ باب کردن: باز کردن در، به مجاز آغاز کردن کار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی شوی بینی تو اخراجِ بهار
لیلِ گردی، بینی ایلاج (۴۶) نهار

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

(۴۶) ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضمَر (۴۷) است اندر خزان
در بهار است آن خزان مگریز از آن

(۴۷) مُضمَر: پنهان کرده شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

گر بفرماید: بگو، برگوی خَوش
لیک اندک گو، دراز اندر مَکش

ور بفرماید که اندر کَش دراز
همچنان شرمین (۴۸) بگو، با امر ساز (۴۹)

(۴۸) شرمین: شرمناک، با حیا
(۴۹) با امر ساز: از دستورات اطاعت کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۶

چونکه کوته می‌کنم من از رَشَد
او به صد نوعم بگفتن می‌کَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاصِیرُ بر گردون رسید
هین پیرُ که جان ز جان کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.

قرآن کریم، سورهٔ شعراء (۲۶)، آیهٔ ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ ۗ إِنَّا إِلٰهُ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگاران بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ای خُنُکُ آن را که ذاتِ خود شناخت
اندر اَمِنِ سَرمدیِ قِصری بساخت

کودکی گرید پیِ جُوز و مَویز
پیشِ عاقل، باشد آن بس سهل چیز

پیشِ دل، جُوز و مَویز آمد جسد
طفلِ گئی در دانشِ مردان رسد؟

هر که محجوب است، او خود کودک است
مرد آن باشد که بیرون از شک است

گر به ریش و خایه مردستی کسی
هر بُزی را ریش و مو باشد بسی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

در رُخِ عشق نگر تا به صفت مرد شوی
نزدِ سردان (۵۰) منشین، کز دَمشان سرد شوی

از رُخِ عشق بجو چیزِ دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی

(۵۰) سردان: آدمهای بی نوق، آدمهای غمگین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

پیشوایِ بد بود آن بُز، شتاب
می‌بُرد اصحاب را پیشِ قصاب

ریش شانه کرده که من ساپم
سایقی، لیکن به سوی مرگ و غم

هین رُوش بگزین و ترک ریش کن
ترک این ما و من و تشویش کن

تا شوی چون بوی گل با عاشقان
پیشوا و رهنمای گلستان

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد
خوش قلاووز ره مُلک ابد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

یا رب کنم، ببینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنکُروا الله کارِ هر اوباش نیست
اِرْجعی بر پای هر قَلاش (۵۱) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۵۱) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
بی دست و پاتر آمد در سیر و انقلاب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفیی از فقر چون در غم شود
عین فقرش دایه و مَطْعَم (۵۲) شود

زآنکه جنت از مکاره (۵۳) رُسته است
رحم، قسم عاجزی اشکسته است

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در سختی‌ها و ناملازمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

آنکه سرها بشکند او از غُلُو (۵۴)
رحم حق و خلق ناید سوی او

این سخن آخر ندارد، و آن جوان
از کمی اجرای نان شد ناتوان

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبّه‌ش (۵۵) دُر گردد و او یم (۵۶) شود

زآن چرای خاص هر کنگاه شد
او سزای قُرب و اجری‌گاه (۵۷) شد

زان چرای (۵۸) روح چون نقصان شود
جانش از نُقصان (۵۹) آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار (۶۰) رضا آشفته است

(۵۲) مَطْعَم: غذا، خوردنی

(۵۳) مَكَارَه: جمع مَكْرَهه، به معنی سختی، ناخوشی و هرا آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

(۵۴) عَلُو: همان عَلُو به معنی بزرگی و رفعت

(۵۵) شَبَهه: شبیه یا شَبَق نوعی سنگ سیاه و براق که در جواهرسازی بکار رود.

(۵۶) بَیم: دریا

(۵۷) اِجری‌گاه: در اینجا یعنی پیشگاه الهی

(۵۸) چَرا: مواجب، مستمری، حقوق

(۵۹) نُقْصان: کمی، کاستی، زیان

(۶۰) سَمَن‌زار: باغ یاسمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

وقتی که او سبک شود، آن باد، پای اوست
لنگانه برجهد دو سه گامی پی سحاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک (۶۱) و خَفْتَه‌شکل (۶۲) و بی‌ادب
سوی او می‌غیز (۶۳) و، او را می‌طلب

(۶۱) لوک: آنکه از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.

(۶۲) خَفْتَه: خمیده

(۶۳) غیزیدن: مانند کوبکان چهار دست و پا راه رفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

تا خنده گیرد از تک آن لنگ برق را
و اندر شفاعت آید آن رعدِ خوش خطاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار، این آشفستگی
کوششِ بیهوده به از خَفْتگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
هست مِفتاحی بر آن قفل و حجاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

با ساقیانِ ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگانِ خاک بجوشید اضطراب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خَمَرِ رحمت، مست شو

مجموع لغات:

- (۱) خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب
- (۲) تافتن: برگرداندن
- (۳) بیشتر: به کنایه بسیار و بیش از شمار
- (۴) مستسقیانه: چون تشنگان
- (۵) انقلاب: تحول، تبدیل
- (۶) لنگانه: مجازاً آنکه به زحمت و کوشش بسیار راه رود.
- (۷) سحاب: ابر
- (۸) تک: دویدن
- (۹) جَرَه: سبب
- (۱۰) قَنِینَه: صُراحی، ظرف مخصوص شراب
- (۱۱) مَعِیَّت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
- (۱۲) تَجَلی: تابش، روشنی
- (۱۳) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۱۴) بَوش: خورنمایی، کز و فرّ
- (۱۵) نَک: ته، قعر، عمق
- (۱۶) کاهلی: تنبلی
- (۱۷) رنجور: بیمار
- (۱۸) شنار: ننگ و عار، شوم و زشت
- (۱۹) قَعرِ نار: ژرفای آتش
- (۲۰) چفسیده‌ای: چسبیده‌ای
- (۲۱) صُنْع: قدرت آفریدگاری خداوند
- (۲۲) دَمَلَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۲۳) بَدَسْت: وُجب
- (۲۴) نَتان: نتوان
- (۲۵) نانبا: نانوا
- (۲۶) کاهلی: تنبلی

- (۲۷) رنجور: بیمار
- (۲۸) نَفْحَتْ فیه: دمیدم در او
- (۲۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۳۰) نانیا: نانوا
- (۳۱) رهبان: راهب، ترسا
- (۳۲) قَصَب: نوعی پارچه کتانی نازک
- (۳۳) هالک: هلاک شونده، نیست شونده، اشاره به این عقیده قدما که نور ماه (مهتاب) پارچه کتانی را فرسوده می‌کند و می‌ترکاند.
- (۳۴) تَسِيب: سببجویی، توسل به سبب
- (۳۵) چَنگال: چنگال
- (۳۶) کلب معلم: سگ تعلیم یافته
- (۳۷) ناب: دندان نیش درندگان
- (۳۸) قَلَب: متقلب، سازنده سگه قلبی
- (۳۹) کَذَاب: دروغگو
- (۴۰) ریاط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
- (۴۱) سیماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
- (۴۲) پی: سرما و سختی
- (۴۳) انجم: ستاره‌ها
- (۴۴) فروز: برافروخته شدن، روشنی، فروغ
- (۴۵) فتح باب کردن: باز کردن در، به مجاز آغاز کردن کار
- (۴۶) ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
- (۴۷) مُضْمَر: پنهان کرده شده
- (۴۸) شرمین: شرمناک، با حیا
- (۴۹) با امر ساز: از دستورات اطاعت کن
- (۵۰) سردان: آدمهای بی‌ذوق، آدمهای غمگین
- (۵۱) قَلَش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس
- (۵۲) مَطْعَم: غذا، خوردنی
- (۵۳) مکاره: جمع مکره، به معنی سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.
- (۵۴) عَلُو: همان عَلُو به معنی بزرگی و رفعت
- (۵۵) شَبَه: شَبَه یا شَبِيق نوعی سنگ سیاه و براق که در جواهرسازی بکار رود.
- (۵۶) یَم: دریا
- (۵۷) اجری‌گاه: در اینجا یعنی پیشگاه الهی
- (۵۸) چرا: مواجب، مستمری، حقوق
- (۵۹) نُفْسان: کمی، کاستی، زیان
- (۶۰) سَمَن‌زار: باغ یاسمن
- (۶۱) لوک: آنکه از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو دست راه رود.
- (۶۲) خَفْتَه: خمیده
- (۶۳) غِرْزیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن